تجربه

تابستونه! کتاب یادت نره



هدی برهانی
آموزگار

تابستان داشت شروع می‌شد درحالی‌که من با بچه‌هایم خداحافظی نکرده بودم. دفترهای کتابخوانی‌شان را برای آخرین بار ورق نزده بودم و از همه مهم‌تر فهرست «تابستون کتاب یادت نره» را در صفحه آخر دفترچه‌هایشان نچسبانده بودم. غم‌انگیز بود که نمی‌توانستم مثل هرسال با شاگردهایم برای تابستان برنامه بریزیم. اما از طرفی نمی‌شد ناامید شوم. باید همین طور هم که شده در طول تابستان با خوش و بش‌های کتابی‌ام بچه‌ها را با مطالعه همراه می‌کردم. این تابستان برخلاف همه تابستان‌های قبل خبری از استخر رفتن و بازی توی پارک‌ها و مسافرت به شهرهای بزرگ نبود. خبری از سینما رفتن، گردش یکروزه در باغ‌ها، کلاس‌های تابستانی و حتی مهمانی‌های وقت و بی‌وقت فامیلی هم نبود. بدتر از همه این‌که حتی نمی‌شد بار و بندیل را ببندیم و برویم چند روزی خانه مادربزرگ جا خوش کنیم. امسال انگار همه‌چیزش فرق داشت، همه چیزش بد بود! در این وانفسای کلافگی و غصه‌های کوچك تصمیم گرفتم بچه‌ها را با داستان‌ها به تعطیلات بفرستم. می‌پرسید چطور؟ من به شما می‌گویم! یادتان هست وقتی بچه بودیم و هری پاتر بین هم‌سالانمان گل کرده بود، چطور برای خواندنش صف می‌کشیدیم؟ خودمان را در مدرسه هاگوارتز تصور می‌کردیم و آرزویمان بود یك‌بار هم که شده از آن کتابخانه رویایی یك کتاب امانت بگیریم؟ یا حتی زمان‌هایی که از هر درخت بیدی می‌ترسیدیم، چون ممکن بود یك بید کتك‌زن از آب در بیاید؟ ما هرگز آن بلیت قطار لعنتی برای سفر به هاگوارتز را نداشتیم، اما همیشه در تصوراتمان به آنجا سفر کرده بودیم. حالا می‌دانید بچه‌ها قرار بود چطور با داستان‌ها سفر کنند؟ اولین کتابی که می‌خواستم نامش را در فهرست «تابستون کتاب یادت نره» مناسب ایام کرونا بنویسم کتاب «تابستان» بود. داستان سوفیا، مادربزرگ و پدرش که به یك جزیره رفته بودند تا تعطیلات تابستان را بگذرانند؛ داستان پرکششی که قرار بود به ما محبت کردن، کنجکاو شدن، حوصله داشتن، جست‌وجو کردن و با خانواده بودن را بیاموزد. یك کتاب با موضوع‌های عمیق زندگی. نه آنچنان گل و بلبل که باورش برای هیچ آدمی ممکن نباشد و نه آنچنان سیاه که خواننده‌هایش را دل‌زده کند. یك روایت واقعی از کشمکش میان مادربزرگی که نوه شش ساله‌اش را دوست دارد، از دستش حرص می‌خورد و البته حرصش را در می‌آورد!

با چنین داستانی به استقبال تابستان می‌رفتیم که اگر نمی‌توانستیم در علفزارهای سبز ایران دنبال کرم خاکی بگردیم، همراه با سوفیا در یك جزیره نقلی در خلیج فنلاند این کار را تجربه کنیم! خودمان را جای او بگذاریم و در هوای خنك عصرهای تابستان روی چمن‌ها دراز بکشیم و آنقدر دور شویم که دیگر صدای اعتراض مادربزرگ برای برگشتن‌مان به خانه را نشنویم. نمی‌دانم این کتاب خواندن چقدر می‌تواند جای خالی تجربه‌های دیگر را پر کند، اما هرچه هست، من به معجزه خیال‌انگیزی داستان‌ها ایمان دارم!

مروری بر کتاب «اسمت چیه تربچه؟»

قصه موجودات خیالی



این کتاب، قصه یه‌نوجوون به اسم پوریاست که با دو تا موجود خیالی آشنا می‌شه و بعد از یه مدت متوجه می‌شه که اعضای خانواده‌اش هم از قدیم با این دو تا موجود خیالی آشنایی داشتند. دیگه روایت داستان در آشنایی پوریا با این دو تا موجود پیش می‌ره

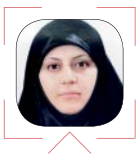

نجمه نیلی‌پور
روزنامه‌نگار

بی بی سلطنت سالی یکبار نذر شله زرد داشت. از همان بچگی روزشماری می‌کردیم که موعد نذر بی بی زودتر برسد. سه شبانه روز کوچ می‌کردیم به خانه بی بی و آتشی نبود که نسوزانیم.

فردا روز شله زرد پزان بی بی سلطنت است و من هنوز با این‌که چهل ساله شده ام، وقتی موعدش می‌رسد دلم غنج می‌رود. با خودم همیشه فکر می‌کردم که‌ای کاش من هم می‌توانستم مثل بی بی و آقاجان یك نذر هرساله داشته باشم، خیلی فکر کردم و چون خودم اهل کتاب و کلمه هستم، دلم می‌خواست کاری متفاوت و در این حوزه انجام دهم، برای همین تصمیمم را گرفتم.

امروزم را برای رفتن به کتابفروشی خالی گذاشته ام. می‌خواهم به تعداد همه بچه‌ها برایشان کتاب بخرم. وارد کتابفروشی می‌شوم و خواسته ناخواسته راهرو نوجوان من را به سمت خودش می‌کشاند. از آقای دهکردی، مسوول بخش نوجوان می‌خواهم که برای پیدا کردن چند کتاب طنز کمکم کند. لابلای قفسه‌ها گشتی می‌زنم و منتظر می‌مانم. «خانم مرتضوی؟» رویم را برمی‌گردانم و می‌بینم آقای دهکردی با چند کتاب روبه رویم ایستاده است. با دیدن کتاب‌ها من و لبخند ژکوند در یك قاب می‌گنجیم. کتاب‌ها را می‌گیرم. تشکر می‌کنم و بدون معطلی می‌نشینم به بررسی شان. با اسم اولین کتاب پرت می‌شوم. به کجا؟ بگذارید بگویم اسم کتاب چیست خودتان متوجه می‌شوید. «اسمت چیه تربچه؟»



لبخند ژکوندم تبدیل می‌شود به ریز خنده‌ای کودکانه و می‌روم به سال‌های دور. چقدر این شعر را می‌خواندیم و دور باغچه بی بی سلطنت جیغ می‌کشیدیم و خوش بودیم. سرم را بالا می‌آورم و با چشمانم به دنبال آقای دهکردی می‌گردم که هنوز چند قدمی بیشتر از من فاصله نگرفته است.

«آقای دهکردی؟ موضوع این کتاب چیه؟»

«قصه یه نوجوون به اسم پوریاست که با دو تا موجود خیالی آشنا می‌شه و بعد از یه مدت متوجه می‌شه که اعضای خانواده‌اش هم از قدیم با این دو تا موجود خیالی آشنایی داشتند. دیگه روایت داستان در آشنایی پوریا با این دو تا موجود پیش می‌ره، آخرشم که می‌دونید متأسفانه اهل لودادنش نیستم.»

با توضیحات آقای دهکردی مصر می‌شوم برای این‌که کتاب را با دقت بیشتری نگاه کنم. وقتی اسم «دو موجود خیالی» به گوشم می‌رسد، ذهنم می‌رود به حرف بی بی سلطنت. هر سال که در تدارك وسایل نذری بودیم، روشن کردن سماور زغالی با عمورضا بود. عمورضا سرصبر و به دستور بی بی، زغال‌ها را می‌گیراند. دانه دانه می‌گذاشت زیر سماور، یك‌بار سماور را به صورت کامل آب می‌کرد، آبش را جوش می‌آورد و بعد از این‌که آب جوش آمده را خالی می‌کرد، تازه می‌شد اول کارش. بی بی سلطنت می‌گفت: «بعد از یك سال که سماور خاك زیرزمین رو خورده آب جوش اولش، بوی خاك می‌ده برای همین آبِ اولشو را باید ریخت دور.» اما وای به وقتی که عمورضا می‌خواست آب جوش سماور را خالی کند. بی بی سلطنت بلند می‌شد اول می‌گفت: «بگو بسم‌ا... الرحمن الرحیم، اگر نگویی می‌ریزی روی بچه جن‌ها و می‌سوزونیشون اون وقت دیگه ولت نمی‌کنند.» کتاب را باز می‌کنم: «زنك را تا می‌خورد، زدم. می‌دانستم آدمیزاد نیست. اما وسط کتك‌کاری یادم افتاد نکند بچه مچه داشته باشد. ولش کردم. او هم تا دید نرمش نشان دادم، از من امان خواست. بیل را بالای سرش نگه داشتم و گفتم: ولت می‌کنم، اما... زنك در حالی که از ترس داشت زهره ترك می‌شد، گفت: به جان بچه‌هام، قول شرف می‌دهم سراغ بچه مچه‌هایت نیایم تا هفت پشت. بیل را پایین آوردم. در رفت. وقتی دور شد، ایستاد و داد زد: الهی سرسام بگیری از دست شلختگی بچه‌هایت. خندیدم. حالا که یادش می‌افتم، می‌فهمم زنك بچه مچه داشته است. خوب شد نزدم ناکار و ناقصش کنم. خمره مربا نصفه بود. انگار یکی با سر رفته بود توش و آنقدر خورده بود که دل درد گرفته بود. روی زمین، توی نور کم، صف لرزان مورچه‌ها را می‌دیدم که تا پای دیوار کشیده شده بود. مورچه‌ها با خود خمره کاری نداشتند؛ چون هر روز یك من خیار پوست می‌کنیم و روی غذاهای شیرین، پوست خیار می‌گذاریم.» (صفحه ۲۳) کتاب را ورق می‌زنم و برای خرید، انتخابش می‌کنم. فکر می‌کنم آزاده نوه عمورضا از این کتاب خیلی خوشش بیاید، چون همیشه با موجودات خیالی قصه‌هایی می‌سازد و برای بقیه بچه‌ها تعریف می‌کند که فکر می‌کنی واقعی واقعی هستند. درست مثل آقای عزتا... الوندی که با متن روانش قصه‌ای خیالی را برای مخاطب نوجوانش واقعی جلوه داده است. راستش را بخواهید در دلم سور و سات (سیورسات) برپا شده است. از تصمیم بجایی که گرفته‌ام خوشحالم. نذرم را گذاشتم روی کلمات. کلمه بخرم و هدیه دهم. بی بی سلطنت می‌گوید: «وقتی حاجتی داری لازم نیست حتما دست به دعا شوی اگر کارت خیر باشد و به نیت خدا هر کاری انجام دهی و دل بندگان خدا را شاد کنی برایت عبادت محسوب می‌شود و حاجتت روا.»

کارخانجات کابل سازی شرکت تعاونی اسلامی مجتمع صنعتی رفسنجان

در حال حاضر استفاده از راهکارهای مبتنی بر دورکاری و استفاده از اینترنت به عنوان یکی از کلیدی ترین ارکان در ایران و جهان در حال رشد است. برای داشتن بستر مناسب برای دورکاری و استفاده از امکانات و مزایای مبتنی بر اینترنت یا اینترانت از جمله خدمات دولت الکترونیک نیاز به تامین زیرساخت های لازم است. خوشبختانه کارخانجات کابل سازی شرکت تعاونی اسلامی مجتمع صنعتی رفسنجان از سالیان دور و اوایل دهه ۷۰ واحدهای متعدد تولیدی خود را در زمینه تولید انواع کابل های مخابراتی که نقش کلیدی در تامین زیر ساخت های مخابراتی و فن آوری اطلاعات دارد را فراهم آورده است.

در زمینه زنجیره تامین اقلام زیرساختی حوزه فن آوری اطلاعات و مخابرات (ITC)، کابل هایی که کاربرد دارد، توسط کارخانجات کابل سازی شرکت تعاونی اسلامی مجتمع صنعتی رفسنجان تولید و تامین می گردد و نیاز به واردات از سایر کشورها را مرتفع کرده است.

RIC Cables

- کابل های خاکی و کانالی، کابل های هوایی
- کابل های سیمپلکس، داپلکس، تایت بافر و تیوب مرکز
- کابل های دراپ و تیوب مرکز
- کابل های CAT5، CAT6 و CAT7 از انواع UTP، FTP و SFTP

دفتر تهران: ۸۸۵۲۹۳۸۰-۰۲۱ دفتر فروش: ۳۰-۳۴۲۵۶۰۰۱-۰۳۴

www.ric-co.ir

برگ سبز و سند خودرو پراید دی ام (هاچ بک) انژکتوری مدل ۱۳۸۷ به رنگ مشکی روغنی، به شماره شاسی S1442287193271 و شماره موتور 2400354 و شماره پلاك ۷۹۸س۷۴ - ایران ۷۹ بنام مصطفی کیائی مفقود گردیده و فاقد اعتبار است.